

# تذکرة الوفا - ترجمه احوال شمس الضحی

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



شمس الضحی - تذکرة الوفاء - اثر حضرت عبدالبهاء

ترجمه احوال

شمس الضحی

و از جمله مهاجرات و مجاورات والده حرم سلطان الشهداء امة الله المنجذبة بنفحات الله حضرت خورشید بیگم الملقبة بشمس الضحی است \* این امة الله الناطقة بنت عمّ حاجی سید محمد باقر معروف است که در اصفهان امیر العلماء و شهیر الآفاق بود \* این امة الله المنجذبه در سنّ طفولیت چون پدر و مادر وفات نمودند در آغوش جدّه شان در سرای عالم فائق مذکور و مجتهد مشهور تربیت شدند و در علوم و فنون و معارف دینی تتبّع نمودند \* و چون بسنّ بلوغ رسید اقتران بجناب آقا میرزا هادی نهری نمود \* و چون هر دو از نفحات عرفان النجم الساطع و البارع الصّادع حضرت حاجی سید کاظم رشتی مشام معطر داشتند لهذا با برادر آقا میرزا هادی جناب آقا میرزا محمد علی نهری بکربلا شتافتند و در مجلس سید کاظم حاضر میشدند و اقتباس انوار معارف مینمودند \* تا آنکه امة الله المنجذبه از مسائل الهیه و کتب سماویّه اطلاع و در حقائق و معانی تتبّع تام یافت و یک دختر و یک پسر سلاله یافتند \* پسر نامش سید علی و دختر نامش فاطمه بیگم که بعد از بلوغ حرم حضرت سلطان الشهداء گشت \*

باری، آن کنیز نورانی الهی در کربلا بود که ندای ربّ اعلی از شیراز بلند شد \* فوراً فریاد بلی برآورد اما قرین محترم آقا میرزا هادی نهری با برادر بزرگوارش فوراً عازم شیراز شدند \* زیرا این دو برادر در روضه سید الشهداء علیه الصلوة و السلام جمال مبارک نقطه اولی روحی له الفدا را مشاهده نموده بودند و از آن شمائل نورانی و خصائل و فضائل رحمانی حیران گشته بودند که این شخص جلیل شبهه ئی نیست که رجل عظیم است لهذا بمجرد استماع نداء فریاد بلی برآوردند و بنار محبت الله بر افروختند \* و همچنین هر روز در محلّ پر فیض مرحوم سید صراحة میشنیدند که میفرمودند ظهور نزدیک است و مطلب بسیار دقیق و باریک کلّ باید در تجسس و تفحص باشند شاید حضرت موعود در بین خلق حاضر و مشهود ولی کلّ غافل و محجوب چنانکه در حدیث اشاره بآن شده \*

باری، آن دو برادر چون بایران رسیدند سفر مکه حضرت اعلی را شنیدند لهذا حضرت آقا سید محمد علی باصفهان رفتند و جناب آقا میرزا هادی بکربلا مراجعت کردند \* اما شمس الضحی در این بین با امة الله ورقة الفردوس همشیره جناب



ORIGINAL

باب الباب آشنا گشتند و بواسطه ورقة الفردوس ملاقات با جناب طاهره کردند و شب و روز در نهایت الفت و محبت و مؤانست بودند و بتبلیغ مشغول چون بدایت امر بود استیحاش ناس چندان نبود \* از ملاقات حضرت طاهره انجذاب و اشتعالشان بیشتر گشت و استفاضهء یحیی نمود \*

سه سال در کربلا با حضرت طاهره معاشر و مجالس بود شب و روز مانند دریا بنسائم رحمن پر جوش و خروش و بلسان فصیح در گفتگو \* چون حضرت طاهره در کربلا شهرت یافت و امر حضرت اعلیٰ روحی له الفدا صیبتش در جمیع ایران منتشر گشت علماء آخر الزمان بر تکفیر و تدمیر و تحقیر قیام نمودند و فتویٰ بقتل عام دادند \* از جمله علماء سوء در کربلا جناب طاهره را تکفیر نمودند و چون گان مینمودند که در خانه شمس الضحیٰ است در خانه او ریختند و امة الله المنجذبه را احاطه کردند و بسب و شتم و لعن پرداختند و زجر و آسیب شدید وارد آوردند و کشان کشان از خانه بیزار بردند و بچوب و سنگ و دشنام هجوم مینمودند \* در این اثنا ابوی قرین محتر مشان حاجی سید مهدی رسید فریاد بر آورد که این زن جناب طاهره نیست ولی فراشان و چاوشان و نفیر عام دست برداشتند و بر این مدعا شاهدهی خواستند \* در بین این ضوضاء و غوغا شخصی فریاد بر آورد که قرّة العین را گرفتند لهذا از شمس الضحیٰ دست برداشتند \*

باری، در خانه جناب طاهره مستحفظ گذاشتند و دخول و خروج ممنوع بود و منتظر اوامر از بغداد و اسلامبول بودند \* چون انتظار بطول انجامید جناب طاهره از حکومت خواهش نمودند که ما را بگذارید خود ببغداد میرویم و تسلیم صرف هستیم هر چه وارد گردد همان بهتر و خوشتر است حکومت نیز اجازه داد لهذا جناب طاهره و جناب ورقة الفردوس و والدهشان و جناب شمس الضحیٰ از کربلا رو ببغداد حرکت کردند \* ولی عوام کالهوم تا مسافتی از دور سنگسار مینمودند \* چون ببغداد رسیدند در منزل جناب آقا شیخ محمد شبلی والد جناب آقا محمد مصطفیٰ منزل کردند \* چون از کثرت مراد عربده در محله افتاد از آنجا بمنزل مخصوصی نقل و حرکت کردند و شب و روز بتبلیغ و اعلاء کلمه الله مشغول بودند و علماء و مشایخ و دیگران حاضر میشدند و سؤال و جواب مینمودند لهذا در بغداد شهرت عجیب یافتند زیرا در ادق مسائل الهیه صحبت میداشتند \*

چون این اخبار بدیوان حکومت رسید حضرت طاهره را با شمس الضحیٰ و ورقة الفردوس بخانه مفتی شهر بردند و مدت سه ماه در خانه او بودند تا جواب از اسلامبول رسید \* و در ایام اقامت در خانه مفتی با مشارالیه در اکثر اوقات بمکالمه و مذاکره مشغول بودند و اقامه براهین و حجت قاطعه مینمودند و تشریح مسائل الهیه میکردند و بحث از حشر و نشر مینمودند و از حساب و میزان سخن میراندند و بیان معضلات حقائق و معانی مینمودند \* و بعد پدر مفتی روزی وارد و بنهایت تعرض و اطاله لسان پرداخت مفتی از این معامله قدری آزرده گشت و بعدر خواهی پرداخت و گفت که جواب شما از اسلامبول آمد پادشاه شما را مرخص کرده ولی بشرط آنکه از مملکت او خارج شوید \* لهذا صبحی از خانه مفتی بیرون آمده بمحّام رفتند و جناب حاجی شیخ محمد شبلی و جناب شیخ سلطان عرب تهیه اسباب سفر دیدند و بعد از سه روز از بغداد بیرون آمدند \* یعنی جناب طاهره و جناب شمس الضحیٰ و جناب ورقة الفردوس و والده آقا میرزا هادی و چند نفر از سادات یزدی از بغداد رو بایران برون آمدند و مصارف طریق را جناب شیخ محمد متحمل شد تا آنکه بکرمانشاه رسیدند \* این مخدرات در خانه ئی منزل نمودند و رجال در خانه دیگر ولی تبلیغ و تحقیق مستمر بود \* و چون علماء مطلع شدند حکم باخراج دادند لهذا کدخدا با جمعی بخانه ریختند و اسباب حضرات را تالان و تاراج نمودند و

در بجایه بی روپوش نشاندند و از شهر براندند تا بصحرائی رساندند \* مکاریها حضرات را بر روی خاک نهادند و دواب برداشتند و بردند نه زاد و توشه ئی نه لانه و آشیانه ئی نه اسباب سفری \*

جناب طاهره بوالی کرمانشاه نامه ئی مرقوم نمودند که مسافر بودیم و میهمان اکرموا الضیف و لو کان کافراً، آیا میهمانرا تحقیر و تدمیر جائز و شایان؟ والی شهر حکم باعاده منہوبات نمود که آنچه تالان و و تاراج نمودند دو باره ارجاع نمایند لهذا مکاریها نیز از شهر آمدند و حضرات را سوار نموده بهمدان وارد شدند \* و در همدان نساء حتی شاهزاده خانها هر روز می آمدند و ملاقات مینمودند دو ماه در آنجا زیست نمودند \* جناب طاهره در همدان بعضی از همراهان را مرخص نمودند تا مراجعت ببغداد نمایند لکن بعضی دیگر تا قزوین مرافقت نمودند \* در بین راه سوارانی از منسوبین جناب طاهره رسیدند یعنی برادرانشان گفتند که ما بامر و اراده پدر آمده ایم تا او را تنها ببریم ولی جناب طاهره قبول ننمودند لهذا مجتمعاً وارد قزوین شدند جناب طاهره بخانه پدر رفتند و احباب از سواره و پیاده در کاروانسرائی منزل نمودند \*

اما جناب آقا میرزا هادی قرین شمس الضحی بجهت تشرف بحضور حضرت اعلی بماکو رفته بود حین مراجعت در قزوین منتظر ورود شمس الضحی شد و چون وارد شدند با او باصفهان حرکت نمودند \* و چون باصفهان رسیدند جناب آقا میرزا هادی سفر ببدشت نمودند در بدشت و اطراف آن بدرجه ئی اذیت و جفا و مشقت و ابتلا حتی سنگساری دیدند که در کاروانسرای خرابه ئی وفات نمودند و جناب آقا میرزا محمد علی اخویشان در سر راه ایشان را دفن نمودند \* حضرت شمس الضحی در اصفهان ماندند ولی شب و روز بذکر حق مشغول بودند و بتبلیغ امر الله در بین نساء مألوف بلسان فصیح موفق بودند و بیان بدیع مؤید در میان اجلاء نساء در اصفهان بسیار محترم بودند و در زهد و ورع و تقوی نزد کل مسلم عفت مجسمه بود و عصمت مشخصه و شب و روز یا ترتیل آیات مینمود یا تفسیر آیات کتاب یا تشریح غوامض مسائل الهیه یا تبلیغ امر الله و نشر نفحات قدسیه \*

لذا حضرت سلطان الشهداء روح المقرین له الفدا بصریت او قیام نمودند و بصبیبه محترمشان اقتران کردند \* و چون در خانه ایشان منزل کردند و سرای حضرت سلطان الشهداء شب و روز مملو از آینده و رونده بود زیرا اجله نساء از آشنا و بیگانه و یار و اغیار مرآوده مینمودند و شمس الضحی بنار محبت الله افروخته و بنهایت انجذاب در اعلاء کلمه الله میکوشید، این بود که در میان اغیار بفاطمه الزهراء بهائیان مشهور گشت \*

حال بر این منوال میگذاشت که رقصاء و ذنب اتفاق نمودند و فتوی بر قتل حضرت سلطان الشهداء دادند و با حاکم شهر همدانستان شدند تا اموال بی پایان بتالان و تاراج ببرند \* شاه نیز با این دو گراز همراز گشت و هم آواز شد امر بسفک دم مطهر دو برادر حضرت سلطان الشهداء و حضرت محبوب الشهداء داد بغتة عوانان رقصاء و ذنب و فراشان و چاوشان پر جفا هجوم نمودند و آن دو بزرگوار را بسلاسل و اغلال بچس خانه بردند و سرای سلطان الشهداء و محبوب الشهداء را بتمامه تالان و تاراج کردند حتی باطفال شیر خوار رحم نمودند تا توانستند بستگان و منسوبان آن دو نفس مقدس را طعن و لعن و سب و اذیت بی پایان نمودند \*

ظل السلطان در پاریس حکایت میکرد و بقسم های مؤگده روایت مینمود که من آن دو سید جلیل را بکرات و مراتب نصیحت نمودم ولی فائده نبخشید عاقبت شبانه آنان را خواستم و بالمشافهه بنهایت الحاح پند و نصیحت دادم که حضرات سه مرتبه است که شاه امر بقتل شما نموده و فرمان پیاپی رسیده حکم قطعی است چاره ئی ندارد مگر اینکه شما در حضور

علماء تبرّی نمائید \* در جواب گفتند یا بهاء الابهی جانها فدا باد \* عاقبت راضی شدم که تبرّی نمایند همین قدر بگویند که ما بهائی نیستیم گفتم باین دو کلمه اکتفا مینمایم تا من این را وسیله نموده کیفیت را بشاه نگارم تا سبب خلاصی و نجات گردد \* گفتند این ممتنع است ما بهائی هستیم یا بهاء الابهی تشنه شهادت کبری هستیم یا بهاء الابهی \* عاقبت تغیر نمودم و بحدّت و شدّت خواستم که آنرا منحرف و منصرف نمایم ممکن نشد و فتوای رقصاء و ذئب ضاری و حکم شاه مجری گشت \*

باری، بعد از شهادت آنان پاپی شمس الضّحی شدند آن امة الله المنجذبه مجبور بر این شد که بخانه برادر رود زیرا برادرشان هر چند مؤمن نبود ولی در اصفهان مشهور بزهد و تقوی و علم و فضل و اعتکاف و انزوا بود لهذا محلّ رسوخ و اعتماد و اعتقاد عموم ناس گشت در خانه برادر ماندند ولی حکومت پاپی بود و در نهایت جستجو تا آنکه از او خبر یافت \* حکومت شمس الضّحی را خواست علماء سوء نیز با حکومت همراز و همداستان شدند لهذا برادرشان مجبوراً او را برداشته بخانه حاکم رفتند خود در خارج و شمس الضّحی را باندرون حاکم فرستادند \* حاکم در دم اندرون رسید و شمس الضّحی را بنیر لگد بدرجه ئی کوبید که نفس منقطع شد و حاکم فریاد بر آورد و بهمسر خویش خطاب کرد امیر زاده امیرزاده بیا و تماشای فاطمة الزهراء الیهامان نما \*

باری، زنها او را برداشته در اطاق نهادند برادر در بیرون سرای حیران عاقبت شفاعت کنان بحاکم گفت که این خواهر از شدّت ضرب بی جان و روان گشته و وجودش در اینجا چه ثمر دارد امید حیاتی نه لهذا مساعده فرمائید که بخانه مراجعت دهم در آنجا اگر از این جهان در گذرد بهتر است این سیده است از سلاله طاهره است جرم و قصوری ندارد مگر آنکه منسوب بداماد خویش است \* حاکم گفت این از صناید بهائیانست باز سبب هیجان گردد برادرشان گفت من تعهد مینمایم که نفسی بر نیارد و یقین است بیشتر از چند روز بقائی نخواهد داشت جسمی است بیجان و تنی است در نهایت ضعف و ناتوان و مورد صدمات بی پایان \* چون آنشخص بسیار محترم بود و محلّ اعتماد خاص و عام لهذا حاکم او را بخشید و بدست برادر بسپرد \* چندی در آن خانه بسر میبرد و شب و روز بیکاء و ناله و فغان و ماتم و عزا داری اوقات میگذراند ولی نه برادر راحت بود و نه عوانان دست بردار هر روز همه ئی بود و هر وقت دمدمه ئی \* برادرشان مصلحت در آن دید که او را بزیارت مشهد برد بلکه این غوغا و ضوضا بنشینند و ایشانرا بزیارت مشهد برد و در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه مَحَلّاً بطبع تنها منزل داد \* چون برادر بسیار زهد و تقوی داشت هر روز صبحی بزیارت میرفت و تا قریب ظهر بعبادت مشغول بود و همچنین بعد از ظهر ببقعه مبارکه میشتافت و تا شام بنماز و اذکار میپرداخت خانه خالی بود و همچنین شمس الضّحی باین وسیله بنساء احباب راه یافت و بنای مراوده گذاشت و چون نار محبت الله در قلب مشتعل بود تحمل سکوت و صمت نداشت \* در وقتیکه برادر در خانه نبود مجلس گرم بود نساء احباب میرفتند و بیان بلیغ و کلام فصیح میشنیدند \*

باری، با وجود آنکه در آن اوقات در مشهد بی نهایت سخت بود و ستمکاران پاپی و بجزد آنکه احساس از نفسی مینمودند فوراً بقتل میپرداختند ابداً راحت و امان نبود لکن شمس الضّحی را اختیار از دست رفته با وجود آن بلایا بی محابا خود را باآتش و دریا میزد \* برادر چون با کسی معاشر نبود و بیخبر و روز و شب از خانه بزیارت و از زیارت بخانه مراجعت میکرد و کسی را نمیشناخت چونکه منزوی بود حتی با نفسی مکالمه نمینمود با وجود این روزی ملتفت شد که در شهر

همه ایست و منجر بصدمه خواهد شد \* از بسکه ساکن و بی صدا بود تعرض بخواهر نمود بغتة او را برداشت و مراجعت باصفهان کرد و در اصفهان نزد صبیّۀ خویش حرم سلطان الشّهداء فرستاد در خانه خود منزل نداد \*

باری، شمس الضّحی در اصفهان بود و در نطق و بیان جسور و در نشر نفحات الله از سورت نار محبت الله هر طالبی می یافت بی محابا زبان میگشود \* چون ملحوظ بود که خاندان سلطان الشّهداء دوباره در رنج و بلا افتند و در اصفهان در نهایت زحمت و ابتلا هستند لهذا اراده مبارک بحضور آنان بسجن اعظم صدور یافت \* شمس الضّحی با حرم سلطان الشّهداء و اطفال بارض مقدّس وارد شدند و در نهایت روح و ریحان و سرور بی پایان اوقات بسر میبردند \* تا آنکه سلیل جلیل حضرت سلطان الشّهداء آقا میرزا عبدالحسین از اثر شدت صدمات در اصفهان بمرض سل مبتلا شده در عکافوت شد \* از وفات او شمس الضّحی بی نهایت متأثر و محزون گردید و بآتش فرقت و حسرت میسوخت علی الخصوص چون مصیبت کبری و رزیه عظمی رخ نمود بکلّ بنیان حیاتش متزلزل گشت و شب و روز چون شمع میگداخت \* عاقبت شمس الضّحی بستری شد و اسیر فراش گشت قوه حرکت نداشت با وجود این دمی ساکن و ساکت نبود یا از ایام گذشته صحبت میداشت و از وقایع امریه حکایت میکرد یا ترتیل آیات بینات مینمود یا بتضرّع و مناجات میپرداخت \* تا آنکه در سجن اعظم بجهان الهی پرواز نمود و از این ورطه خاک بجهان پاک شتافت و از این خاکدان رخت بریست و بعالم انوار رحلت نمود \* علیها التّحیة و الثّناء و علیها الرّحمة العظمی فی جوار ربّها الکبری \*

## هو الله

و إنّک أنت یا الهی تری فی جوار روضتک الغناء و حوالی حدیقتک الغلباء مجمع أحبّائک و اجتماع أرقائک فی یوم من ایام عیدک الرضوان یوم السّعیّد الذی فیهِ أشرقت بأنوار تقدیسک علی الممکات و أظهرت أنوار توحیدک علی الآفاق و خرجت من الزّوراء بقدره و سلطنة أحاطت الآفاق و عظمت خرت لها الوجوه و ذلت لها الرّقاب و عنت لها الوجوه و خضعت لها الأعناق \* متذکّرین بذکرک منشرحین الصّدر بأنوار أطافک و منتعشین الرّوح بآثار إحسانک و ناطقین بالثناء علیک و متوجّهین إلی ملکوتک و متضرّعين إلی جبروتک \* لیتذکّروا بذکر امتک المقدّسة التّوراء و ورقة شجرة رحمانیتک الخضراء الحقیقة التّورانیة و الکیئونة المتضرّعة الرّحمانیة التّی وُلدت فی حضن العرفان و رضعت من ثدی الایقان و نشئت فی مهد الاطمینان و انتعشت فی حجر محبتک یا رحیم و یا رحمن و بلغت اشدّها فی بیت انتشرت منها نفحات التّوحید علی الآفاق و اصابتها الضّراء و البأساء فی صغر سنّها فی سبیلک یا وهاب و تجرّعت کؤوس الاحزان و الآلام منذ نعومة اظفارها حبّاً بجمالک یا غفار \* الهی انت تعلم بلایاء التّی احتملت بكل سرور فی سبیلک \* و الرّزایاء التّی قابلتها بوجه طافح بالسّرور فی محبتک \* فکم من لیال استراحت النّفوس فی مضاجعهم و همی تبتهل و تتضرّع الی ملکوتک و کم من ایام اطمئنت عبادک فی حصن امنک و امانک و همی مضطربة القلب ممّا جرى علی اصفیائک \* فیما الهی مضت علیها ایام و اعوام کلّها اصیبت بکت علی مصائب ارقائک و کلّها امست ضجّت و صرخت و احترقت حزناً علی ما ورد علی امنائک و قامت بجمع قوائها علی عبادتک و التّضرّع الی سماء رحمتک و التّبّتل الیک و التّوکل علیک و ظهرت بإزار التّقدیس فی حلل التّزینة عن شئون خلقک الی أنّ دخلت فی ظلّ عصمة عبدک الذی اکرمت علیه بمواهبک الکبری و اظهرت فیهِ آثار رحمتک العظمی و نورّت وجهه بنور البقاء فی ملکوتک الابهی و اسکنته فی نزل اللّقاء فی الملاء الاعلی و رزقته کلّ الموائد و الآلاء و لّقبتّه بسلطان الشّهداء فعاشت اعواماً فی حمی ذلک التّور المبین و خدمت بروحها عبتک المقدّسة التّوراء بما

كانت تهيأ الموائد والمنازل والمضاجع لعموم أحبائك وليس لها سرور إلا ذلك نفضت و خشعت و بجمعت لكل أمة من أمائك و خدمتها بروحها و ذاتها و كينونتها حباً بجمالك و طلباً لرضائك \* إلى أن اشتهر بيتها باسمك و شاع صيت قرينها بنسبته إليك و اهتزت و ربت أرض الصّاد بنزول ذلك الفيض المدرار من ذلك الجليل المغوار و أنبتت رياحين معرفتك و أوراد موهبتك و اهتدى جم غفير إلى معين رحمتك \* فقاموا عليه جهلاء خلقك و الزّماء من بريتك و افتوا بقتله ظلماً و عدواناً و سفكوا دمه الطاهر جوراً و اعتسافاً \* و ذلك الرّجل الجليل يناجيك تحت اهتزاز السيف و يقول لك الحمد يا إلهي على ما وقفتني على هذا الفضل المشهود في اليوم الموعود و احمرت الغبراء بثاري في سبيلك و أنبتت بأزهار حمراء \* لك الفضل و لك الجود على هذه الموهبة التي كانت اعظم آمالي في حيز الوجود و لك الشكر بما وقفتني و أيدتني و سقيتني هذا الكأس الذي مزاجها كפור في يوم الظهور عن يد ساقى الشهادة الكبرى في محفل الحبور أنك انت المعطي الكريم الوهاب \*

و بعد ما قتلوا اغاروا إلى بيته المعمور و هجموا هجوم الذئاب الكاسرة و السباع الضارية و نهبوا الأموال و سلبوا الأمتعة و الحلى و الحطام فكانت هي مع أفلاذ كبدها في خطر عظيم \* و كان هذا الهجوم الشديد عند انتشار نبأ قتل الشهيد فضجّ الأطفال و ارتعب قلوب الأولاد و بكوا و صرخوا و ارتفع العويل من ضواحي ذلك البيت الجليل فلم يرث لهم أحد و لا ترق لهم نفس بل زادوا الظلمة طغياناً و اشتدّ حжим الاعتساف نيراناً فما أبقوا من عذاب إلا اجره و ما بقى من عقاب إلا نفذوه و بقت هذه الورقة المباركة مع اطفالها تحت سلطة الظالمين و تعرّض الغافلين بلا ناصر و معين \* و قضت أيامها و انيسها بكائها و جلسها ضجيجها و قرينها احزانها و خدينها آلامها و ما وهنت يا إلهي مع كل هذه الآلام في حبك و لا فترت يا محبوبى مع هذه الاحزان في امرك \* فتتابعت عليها المصائب و الرّزايا و ترادفت عليها المحن و البلايا و تحملت و صبرت و شكرت و حمدت على هذه المحنة العظمى و عدتها أنها هي المنحة الكبرى يا ذا الاسماء الحسنى \* ثم تركت وطنها و راحتها و مسكنها و مأويها و طارت كالطّيور مع افراخها الى هذه الارض المقدسة النّوراء حتى تعشّش في اوكارها و تذكرك كالطّيور بالخانها و تشتغل بحبك بجميع قوتها و خدمتك بقلها و روحها و كينونتها \* و خضعت لكل أمة من امائك و خشعت لكل ورقة من ورقات حديقة امرك و انقطعت عن دونك و تذكّرت بذكرك و كان يرتفع ضجيجها في الاسحار و صوت مناجاتها في جنح الليلي و رابعة النهار الى أن رجعت اليك و طارت الى ملكوتك و التجأت الى عتبة رحمتك و صعدت الى افق صمدانيتك \* اى رب اجبها بمشاهده لقائك و ارزقها من مائدة بقائك و اسكنها في جوارك و ارزقها ما تحبّ و ترضى في حديقة قدسك و اكرم مثواها و ظلل عليها بسدره رحمتك و ادخلها في خيام ربانيتك و اجعلها آية من آياتك و نوراً من انوارك أنك انت المكرم المعطي الغفور الرحيم \*